



● لوئیز آراگون

● مترجم: همایون نورا حمر

عشقی بزرگتر

اشاره:

لوئیز آراگون به سال ۱۹۰۴ در گواتمالا به دنیا آمد. او را شاعری سوررئالیست می‌دانند. کتابهایش عبارتند از: *Luna park* (۱۹۲۳)،

El Sonambulo، *Torre de Babel* (۱۹۳۰)،

Mealstrom (۱۹۲۶)، *Pequena Sinfonia del Mundo Nuevo* (۱۹۴۹)،

Guatemala (۱۹۵۵).

سرود تنهایی

شعر گواتمالا

تنها از تنهایی،

تنها و تنها

چونان دیوانه مردی

در دایره دیوانگی خود

به تو می‌گویم

که با آوای غرق‌کننده دریا

در گوشهای خاکستر شده و آوازخوانم

چه گفته‌ای.

نوای گامه‌ایت را

در شعر چوپانها و ملوانها

از غزال و از شقایق

به گاه رؤیایی که تنی مفلوج می‌بافد

شنیده‌ام.

چکاوک در برف می‌میرد،

اما خزه زندگی را بر صخره

در مزارع برداشت باران

و در تونل بن‌بستی

که از دانه به گل سرخ

و به زیبایی جهان، منتهی می‌شود،

ترسیم می‌کند

بزرگترین سوگواریش را.

پیروزمندانه شعله یخ‌بسته‌ات را

آینه‌های متروکت را

و مفرغهای سنگینت را

که هرگز به ناقوسها تسلیم نمی‌شوند

چه کس
دستهای عاشقان بینوا را می شکند؟
من تنهایی رنج آور
و خواهر مُوژد خشک و گنبد خفته را



می شناسم.
می دانم تو چون آتش زاده شده ای،
دو راز پنهان را بر هم می سایی
- رؤیا و استخوانم را.
خون که مصرانه ریخته شد،
کلام باستانی تو را می شنود
و تنهایی و راهت را می جوید.
وقتی مُردم
- ای کاش مرگ را می شناختم -
بیش از این در وجودت خواهم بود،
گل گندمت،
ضربان قلبت و حقیقت تسلی ناپذیرت
خواهم بود.
آه شاعر! ای تنهایی و مرگ،
و ای شامگاه عید نخستین و ابدیت،
دریا گریستن را آغاز کرده است.
تنهایی با مرگ نیست،
در زندگی
چیزی غمبارتر،
خیره کننده و رفیع وجود دارد
و آن تنها بودن با زندگی است.
تصاویرت در صدای من و دیگر ستارگان
از تشنگی در دریا می میرند.
تنهایی در امید، در پیروزی،
در خنده و پایکوبی است.

و یا در برفی که گاه سایه فراموشی
و انعکاس دیگر هیچ را
اطاله می دهد.
وقتی عشق از میان رفته بود،
وقتی عشقی بزرگتر
تحلیلم برده بود،
دیگر او
جزیی از من نبود،
جسمش و شوق بی قرارش
و حتی آغوش آبی بی تابش.
وقتی که عشق به انجام رسد،
ناگاه همه چیز غمبار می شود.
گفتی غمگنانه مرده بودی.
آه! مرگ چه به من نزدیک
و رؤیاهایم در زادگاه رؤیاهای
چه دور از من!
اکنون بی سایه و بی جسم
با عشق
در ماده زلال سکوت
که همه چیز
بر رمز و معما بوسه می زند،
خود را پس از مرگ،
به یاد می آورم.
فضایی که من در آن
لذت می برم و رنج می کشم،
آبشار سوگوار سنگ ماتمزده است،
لکه ای از غم بر دیوار.
و اکنون
در جایی که هوس سرسخت هذیان،
یکتا و تنها وجود دارد
و عشق
هراس انگیز، جاودانه و بیکران است،
خود را تنها نمی یابم.
تو فریاد مبهم و ممتد سنگ
در برابر خون زنده ای
که به رمز سلامتیت آزار می رساند.
آه شاعر! ای تنهایی و زندگی،
ای شامگاه نخستین و ابدی،

و رد پایت را
در بقایای ویران شده
دنبال خواهم کرد.
اگر از گوشت
یا از هسته میوه راز و دیوانگی،
از غرور و عذابی در کمین نشسته
یا از این هردویی،
چنان است که گویی
خود را در خواب دیده باشیم،
در چنبره تندباد،
در بند افسوس و آه
در اندک عظمتی از داغ
یا هر آنچه آرزویش می کردیم،
همانند با آب و آتش در خون،
همانند با عشق بی غفلت.

آرمیدنت را
در بارانی که بر دریا می بارد،
شوقت را به پیچک
و دخترکی که دیگر بار عاشق شده بود،
به یاد می آورم.
غمهای متفکرانه ات را
شادمانی غمگینت را
وجد اندوهناکت را
در قلبم
و در ستارگان سحرگاهی،
به یاد می آورم.
طرح ابرگونه ات را
یگانه و آرام،
در آسمانی از زخمها
و گریستن بی ثمرت را بر مرگی پاک
و دستی پریشان
در عظمت پیکری
که خود را تسلیم می کند،
به یاد می آورم.
می دانم که از من جدا نیستی،
در باد و در بدرود،
در گور و در شکست